**نگاهی به آثار "محمد مسعود" با رویکرد روان شناسی "آدلر"**

حقیقت، این است که وقتی خواستم در باره ی "محمد مسعود" (1326-1280) و رمان گونه هایش چیزی بنویسم، خود را با جهانی از داده ها رو به رو دیدم که پیوند میان آنها، بس دشوار می نمود. چون به سراغ رمانهایش رفتم، آنها را مجموعه ای ناهمگون از نوشته هایی یافتم که به "خاطره نگاری" و "خود زندگینامه نویسی" شبیه تر بود تا نوع ادبی "رمان" به معنی خاص اصطلاح. چون به سر وقت روزنامه ی "مرد امروز" (1326-1321) او رفتم که آن را بنیان نهاده بود، او را روزنامه نگاری یافتم که میخواهد در پوشش مردمگرایی عامیانه و میهن دوستی، خشم و کینه ی نهفته درون و "عقده ی کهتری" خود را بروز دهد و ارضا کند تا مبارزه ی اجتماعی راستین. مطالعه ی "زندگی نامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود، مدیر روزنامه ی مرد امروز" نوشته ی دکتر "نصرالله شیفته" – که سردبیر همین روزنامه و در همه حال همراه وفادار و همواره ستایشگر بی قید و شرط "محمد مسعود" بوده است – مرا قانع کرد که باز با یک "میرزاده ی عشقی" و روزنامه ی جنجالی و شورشی "قرن بیستم" دیگر مواجه شده ام. مطالعه ی مقاله ی "مسعود دهاتی (محمد)" نوشته ی زنده یاد "یحیی آرین پور" در کتاب "از نیما تا روزگار ما" (1376) مرا مطمئن ساخت که در ارزیابی خود از این نویسنده و آثارش، به راه خطا نرفته ام و بر این نویسنده – که همیشه مستند و سنجیده می نوشت – آفرین گفتم. مطالعه و ترجمه ی مدخل های "محمد مسعود" و "مرد امروز" در "دانشنامه ی ایرانیکا" (*Encyclopedia Iranica*) همه ی داده های لازم را برای داشتن چشم اندازی گسترده و داوری در کار این نویسنده ی کمتر شناخته شده در اختیارم نهاد. با این همه، من بیشتر دوست دارم با بهره جویی از یک "رویکرد نو در نقد ادبی معاصر" یا "بوطیقای نو" به سراغ آثار ادبی و خوانش آنها بروم. به این منظور، به منبعی با عنوان (*A Psychology: The Original Positive Psychology*) نوشته ی پروفسور "ریچارد ای. واتس" (Richard E. Watts) و نیز نوشته ی دکتر "ژوزف راتنر" (Josef Rattner) در باره ی بازنمود نظریه ی "آدلر" در مورد عقده حقارت با عنوان "روانشناسی فردی: مقدمه ای بر آموزش عمیق روانشناسی آلفرد آدلر" (*Individualpsychologie: ein eiführung in die tiefenpsychologische lehre von Alfred Adler*) رفتم که در سال 1963 انتشار یافته بود و از ترجمه ی انگلیسی آن در یک تز دکترا با عنوان "مطالعه ی تأثیرات احساس حقارت در زندگی و آثار فرانز کافکا" ((*A Study of the Effects of Inferiority Feelings on Life and Works of Franz Kafka*) نوشته ی "آلبرت ویلیام وان آلفر" (Albert William Van Alpher, 1969) و دیگر منابع فارسی بهره مند شده ام.

من در این نوشته میخواهم نشان دهم که چگونه میان اراده ی فردی، فقر، ذهنیت مذهبی، آموزشهای زهرآگین، وضعیت خانوادگی و اجتماعی "محمد مسعود" زمینه های لازم و کافی را برای انتقامجویی بعدی و کوشش برای چیرگی بعدی او پس از به راه انداختن هفته نامه ی "مرد امروز" و رسیدن به قدرت و موقعیت اجتماعی و سیاسی تا کشته شدن او به دست کارگزاران تباهکار "حزب توده ی ایران" و مشخصاً سروان "خسرو روزبه" (*دانشنامه ی ایرانیکا*) چه پیوندهایی روان شناختی وجود دارد. میان "عقده ی حقارت" و کوشش برای به دست آوردن "قدرت" پیوندی هست و این گونه یافتن "قدرت" در مقام "جبرانی افراطی" برای انتقامجویی از گذشته و ناکامیهای آن، تا چه اندازه برای نویسندگان و روزنامه نگارانی چون او می تواند خطرناک و در همان حال، تأسف آور باشد.

\*\*\*

نخست، لازم است به سرشت و سمت و سوی نظریات "آدلر" اشاره کنم که متأسفانه خوب درک نشده و بر خلاف آنچه پنداشته شده، بر جنبه ی "فردیت" نظریه ی او تأکید شده است. شاید یک علت بدفهمی خوانندگان از "روان شناسی فردی" (*Individual Psychology*) او، همین برداشت نادرست از "فردی" باشد که گویا جنبه های اجتماعی در نظریه ی او ناچیز یا غایب است؛ در حالی که واژه ی ""individual از ریشه ی لاتینی (individuum) به معنی "غیر قابل تقسیم" (indivisible) گرفته شده و بی اعتنایی به این دقیقه، به کاهش معنایی نظریه ی او انجامیده است. در حالی که او اصرار داشت توضیح دهد که اشخاص را تنها به عنوان مجموعه ای از اجزا نمی توان درک کرد؛ بلکه بیش تر باید به آنان به عنوان یک کل نگریست. نظریه ی "آدلر" بیشتر بر این نکته اصرار دارد که آدمی، موجودی است که می سازد؛ می آفریند و راههایی خلق میکند که به وسیله ی آنها جهان را ببیند و تجربه کند. "روانشناسی فردی" او به این اعتبار، نظریه ای خوشبینانه است که در آن، آدمیان ساخته و پرداخته ی میراث گذشته و گذشتگان نیستند؛ بلکه "موجوداتی خلاق و فعال و معناساز" (creative, proactive, meaning-making beings) هستند که توانایی انتخاب و قبول مسؤولیت برای انتخاب خود دارند (آدلر، 1956). فکر ناظر بر منظومه ی فکری "آدلر"، "قدرت خلاق خویشتن یا خویشتن خلاق" ((creative power of the self or the creative self است. در این حال، مردم مانند بازیگرانی هستند که سناریوی زندگی خود را شخصاً می نویسند و بازیهایشان را خودشان کارگردانی میکنند (واتس؛ شولمن، 2003).

"برداشت "آدلر" از سخت کوشی، حاوی عناصری از نوع رقابت، سَروری، کمال، تفوق جویی و مبیّن این واقعیت است که آدمیان پیوسته میکوشند از "موقعیت کنونی – چنان که هست و تعبیر و تفسیر می شود – به یک وضعیت بهتر به اعتبار مقام و منزلت فردی و اجتماعی" فرا روند " (مناستر؛ کورسینی، 1982، 41). مطابق نظر "آدلر" جهتگیری محوری رفتار آدمی، حرکت به طرف رقابت ((competence است تا از این طریق خود آقای خودش باشد؛ یعنی آنچه وی از آن به " کوشش برای رسیدن به کمال یا تفوق و برتری جویی" ((striving for perfection or superiority تعبیر میکرد. کوشش برای رسیدن به کمال و برتری جویی، علاقه ی طبیعی آدمی برای حرکت از یک موقعیت نامطلوب به یک وضعیت مطلوب و دلخواه است. از نظر "آدلر" انسان، "بودن" ((to be نیست؛ "شدن" ((becoming است؛ یعنی با مجاهده و سختکوشی می تواند عیب و ایرادهای روانی، جسمی و کمبودهای اجتماعی خود را جبران کند. " نظریه ی کوشش برای رسیدن به کمال" به این معنی است که آدمی پیوسته در حال رقابت با دیگران است تا هم گلیم خود را از آب بیرون کشد، هم خیر و مصلحت جامعه را در مدّ نظر داشته باشد. این رقابت، به قصد بیرون راندن و حذف و مرگ حریفان از صحنه ی رقابت صورت نمیگیرد؛ بلکه مقصود، سرفراز بیرون آمدن از صحنه ی رقابت و رسیدن به مراتب و موقعیتهای برتر است و در همان حال، آدمی با رقابت سالم میکوشد نتیجه ی زحمتش، به مصلحت جامعه هم باشد " (واتس، 2015). "ناسازگاری اجتماعی" ((maladjustment وقتی پیش می آید که میان "خیر و سود اجتماعی" (social interest) و پیروی از "منفعت طلبی خود شیفته سارانه" ((narcissistic self-interest ناسازگاری و تضاد به وجود آید " (آدلر، 2012).

اکنون دیگر وقت آن است که به گونه ای مشخص تر و کاربردی تر به نظریات "آدلر" نگاه کنیم؛ نگاهی که به کار تحلیل نوشته های داستانی و سرمقاله های او در "مرد امروز" بیاید و سویه های گوناگون "عقده ی حقارت" را در راوی

و نویسنده ی مورد بررسی ما نشان دهد. "راتنر" به هنگام جمعبندی نظریات "آدلر" به این نتیجه میرسد که پنج عامل تأثیرگذار در به وجود آمدن "احساس کهتری" نقش دارد: کمبود آلی، وضعیت اجتماعی و اقتصادی، جنس، موقعیت شخص در خانواده، آموزش و پرورش (راتنر، 25-23)

1. کمبود آلی (organische mängel)

مقصود از "کمبود آلی" در نظریه ی "آدلر" همان نقایص جسمی (physical handicaps) و ناتوانیهای فیزیکی و روانی است. ساختمان جسمی فرد، مجموعه ای از اوضاع و احوالی است که فرد را قادر می سازد تا انرژی مثبت ذهنی را برای "جبران" ((compensation نقص عضوی خود فراهم آورد. در این حال، "جبرانهای مضاعف" ((overcompensations باعث به وجود آمدن یک "روساخت روانی" ((psychic superstructure می شود. بسیاری از کسانی که قد و قیافه ای غیر طبیعی دارند، معمولاً رهبرانی سیاسی و نظامی از آب در می آیند. وقتی کسی متوجه احساس کهتری جسمی خود می شود، باید به این دریافت برسد که تنها راه فعالیت جبرانی او "روساخت روانی" است؛ یعنی نقص و کمبود جسمانی را باید به عاملی محرکه برای حیات روانی خود تبدیل کند (راتنر، 16-15).

بهترین مثال برای ارتباط میان نقص بدنی – روانی و روساخت روانی، شخص "آدلر" است. او خود وقتی کودک بود، از یک نوع بیماری جنون خفیف رنج می برد. وقتی شنید دکتر معالج به پدرش میگوید: " این بچه، رفتنی است" تصمیم گرفت در آینده حتماً دکتر بشود " (اورگلر، 1963، 16). "راتنر" از تدریس او در "دانشگاه وین" (University of Vienna) در رشته ی پزشکی و همکاری اش با "فروید" (Freud) در "انجمن روانکاوی وین" (Vienna Psychoanalytic Society) در سال 1902 به ما میگوید. آگاهی دیگری که از دوران کودکی و ناتوانیهای ذهنی "آدلر" داریم، نشان میدهد که در درس ریاضی، به شدت ضعیف بوده و آموزگار به پدرش توصیه کرده او را از مدرسه ببرد تا در کفاشی کار کند؛ آتیه ای که وی از آن وحشت داشت. با این همه او تنها با سخت کوشی و "جبران مضاعف" توانست بر ناتوانی خود چیره شود و به یکی از بهترین و موفقترین شاگردان کلاس تبدیل شود. "آدلر" در باره ی خود نوشته است:

" آنان که با زندگی و کار من آشنایی دارند، آشکارا می توانند پیوند میان آموزه های من و تجربیات گذشته ی شخص مرا دریابند " (باتوم، 1939، 9).

اکنون به همین مورد در آثار داستانی و غیر داستانی "محمد مسعود" بپردازیم. همه چیز در حیات جسمی و روانی او ، نشان از ناخرسندی، دشنام گویی، انتقام جویی و گرایش او به کسب قدرت و رویارویی با قدرتمندان حکایت دارد. "یحیی آرین پور" به نقل از "پوروالی" او را "مردی کوتاه قد، ستبر و سیاه سوخته" وصف میکند که "قیافه ای زننده و زشتی داشت. در اولین برخورد، همه را از خود بیزار میکرد. بسیار کثیف و ولنگار بود. همیشه با کراواتش، گوشه ی چشمش را پاک میکرد و یقه ی پیراهنش، اغلب کثیف و بدرنگ بود. بسیار زود رنج و عصبانی و بسیار سرسخت و بیباک و نترس بود. هرچه دشمنان بیشتر و تهدید خطرناکتر می شد، بیشتر کولاک میکرد و همین زندگی لاابالیانه و بی بند و بار است که در داستانهای وی با وضوح تمام منعکس گردیده است " (آرین پور، 1376، 307).

"نصرالله شیفته" – که سردبیر و همکار نزدیک و مترجم "مرد امروز" بود و میکوشید او را از فرش به عرش فرابرد -

از امتناع "مسعود" از ایستادن در برابر دوربین میگوید:

" مسعود، قدی کوتاه و اندامی چاق داشت. تا آنجا که من به یاد دارم، تصویر ذهنی اکثریت خوانندگان از مدیر "مرد امروز" مردی بود بلند قامت، قوی البنیه ، دارای چشمانی نافذ، لهجه ای تند و صدایی رعدآسا و بالاخره مشتهایی قوی و آهنین و به همین جهت همین که این افراد در برابر "مسعود" قرار میگرفتند، به تعجب درمی آمدند " (170).

کوتاهی قد، سیاه سوختگی و سیمای ناخوب، از آن جمله ویژگیهای جسمی است که اگر بازتابی فرابینانه در قبال آن انتخاب نشود، آدمی را به "عقده ی حقارت" گرفتار میکند. "دهاتی" نیز بخشی از نام خانوادگی او بوده و او بسیاری از آثار خود را با امضای "م. دهاتی" (مسعود دهاتی) منتشر می ساخته است. رمان گونه ی "تفریحات شب" (1311) با نام مستعار "م. دهاتی" انتشار یافته است. در "گلهایی که در جهنم میرویَد" (1321) از کسی به نام "د" (دال) سخن میرود که زنی اروپایی گرفته و پس از سفر "دال" به ایران شش ماه است که نامزد اروپایی اش "ژینت" را در "بروکسل" تنها گذاشته و سه سال است که ارتباطی با او ندارد:

**" بروکسل، 10 مرداد ماه 1317 . لابد از حرکت رفیق عزیزمان آقای "د" از بلژیک بی اطلاع نیستی. نمیدانم با نصایح دوستان و تذکرات برادرانه ای که من به او دادم و با وسایل مکفی که برای ماندن داشت ، چه شد که یکمرتبه دیوانه وار عازم تهران شد و اسباب نگرانی تمام دوستان خود را فراهم ساخت " (مسعود، 1357، 3).**

باری، "د" حرف اول و مخفف همان "دهاتی" است که دلالت ضمنی حقیری دارد و وقتی "مسعود" در 1321روزنامه ی "مرد امروز" را منتشر ساخت و خود و روزنامه اش اسم و رسمی یافت و با "غولان" درآویخت و منزلتی اجتماعی و سیاسی یافت، دیگر هرگز از این نام مستعار، یاد نکرد. افزون بر ناموزونی قامت و ناسازی اندام، "مسعود" در روزگار کودکی پیوسته مریض احوال می بوده و در "گلهایی که در جهنم میروید" تصریح میکند که نصف روزگار کودکی خود را با آسیب بیماری میگذرانده و مادر خرافی، داروهایی را هم که پدر میخریده در خلاب می انداخته و تصور میکرده با دعا و "توسل به حضرت عباس" می تواند سلامت را به او باز گرداند:

**" در ایام کودکی، من فوق العاده ضعیف البنیه و علیل المزاج بودم. هیچ هفته و ماهی نمیگذشت که نصف بیشتر آن را در بستر ناخوشی نگذرانم. . . . مادرم همیشه در موقع کسالت بالای سرم روضه خوانی میکرد و آب باران را – که مخلوط با تربت بود و به آن دعاهای زیادی خوانده بودند – به حلقم میریخت و شفای عاجلم را از صاحب عزا [ امام حسین علیه السلام] تقاضا مینمود " (مسعود، 1357، 50).**

"شیفته" در جایی دیگر در توصیف مزاج "مسعود" می نویسد:

" شاد روان مسعود از دوران جوانی، دچار ناراحتی گلو و حنجره بود. حتی در سال 1312 – که جمالزاده وی را در تهران ملاقات کرد – گفت: صدایی داشت مانند صدای اشخاصی که مبتلا به سینه درد مزمن باشند. غالباً سرفه های شدید، او را ناراحت می ساخت. با وجودی که دائماً مداوا میکرد، با کوچکترین ناپرهیزی، این سرفه ها شدیدتر می شد " (167).

این سیمای ناخوب، این ظاهر و رفتار ناهموار، آن بیماریها و آن نام ناشایست برای نویسنده و روزنامه نگاری که با

معرفی "جمالزاده" و موافقت "علی اکبر داور" وزیر مالیه و زیر ِنظر "علی اصغر حکمت" وزیر معارف و اوقاف وقت پس از طی چهار سال دوره ی روزنامه نگاری در "بروکسل" از 1313 تا 1317 به ایران بازگشته بود تا روزنامه ای دایر و از آن ارتزاق کند و چهار سال از وقت خود را به خاطر کارشکنیهای دولت وقت به بیکاری و عُطلت گذراند، انگیزه هایی نیرومند در او پدید آورد که تنها با کسب "قدرت" و برخورداری از "اقتدار اجتماعی" می توانست به جبران ما فات بپردازد. میان "عقده ی حقارت" و "ستایش قدرت" پیوندی هست. "نیچه" ((Nietzsche - که به علت ضعف بنیه ی جسمی از خدمت در نظام وظیفه معاف شده بود – در سال 1870 نظریه ی خود را در مورد "انسان برتر" ((übermensch: superman مطرح کرد که تأکیدی بر فلسفه ی قدرت طلبی بود. او در سال 1883 در کتاب "چنین گفت زرتشت" (*Also Sprach Zarathustra: Thus Spoke Zarathustra*) نوشت:

" چرا چنین سست عنصر، چنین انعطاف پذیر و چنین نرم؟ چرا تا بدین پایه در قلب خود گرایش به چشم پوشی و از خودگذشتگی دارید؟ چرا تا بدین حد اراده ی کمی در نگاه شما است؟ اگر دوست ندارید که مصمم و جدّی باشید، چگونه خواهید توانست در کنارم به پیروزی دست یابید؟ افراد خلاق، مقاومند و مقاومترین فرد، اصیلترین است " (موکی یلی، 1371، 91).

"آدلر" به جای رویکرد به "شور جنسی" (libido: Eros) استادش "فروید" به فلسفه ی "نیچه" و آموزه ی "اراده ی معطوف به قدرت" ((Will to Power او گرایش یافت اما از فلسفه ی او، تنها به این نکته بسنده کرد که قدرت خلاق فردی، باعث بهبود وضع فرد و سلامت و پیشرفت حیات روانی او می شود. اکنون با این اشارات روانکاوانه می توان به سراغ مندرجات روزنامه ی قدرتگرای "مرد امروز" رفت که به باور من جانشینی برای نام "دهاتی" پیشین او است. "مرد امروز" سکوی پرتاب روزنامه نگاری شد که برای رسیدن به "قدرت" هرچه را به سود خویش می یافت، می آزمود. در کسب قدرت برای آدمی که در بوته ی آزمون فرهنگ پخته نشده و بهره جویی از هر ابزاری را شایسته و مشروع می پندارد، بس خطرها هست که باید به جان خرید " از مارگیر، مار برآرد شبی دمار ". او که در دوران نوجوانی با دوستانی با نامهایی حقیر مانند "پَکر" و "گوجه فرنگی" و "اسکلت" معاشر بود و "در تلاش معاش" (1312) از آنان یاد میکند (به ترتیب 8، 7، 53) اکنون آویز و جدال شیر نر گرفته است و با "اشرف پهلوی" (خواهر دوقلوی شاه) و "قوام السطنه" (نخست وزیر و "حضرت اشرف") در سال 1325 پنجه در پنجه افکنده است.

نگاهی به سرمقاله های جنجالی "مرد امروز" در موضعگیری در برابر اصحاب قدرت، نشان میدهد که نویسنده ی ناشناخته و سرخورده ی ما تا چه اندازه آرزو دارد در برابر بزرگترین شخصیهای سیاسی و حتی خانواده ی سلطنتی، عرض اندام کند. در شماره ی 125 این روزنامه به تاریخ شنبه یازدهم مهر ماه 1326 خواننده با این عنوان مواجه می شود: " قوام السلطنه، قهرمان حُمق و جنون: هیچ کس گمان نمیکرد این کدو تا این درجه گندیده باشد " (شیفته، 1363، 72). در شماره ی 130 در تاریخ شنبه بیست و هشتم آذر همین سال، "مسعود" از سرکرده ی اجنّه میخواهد که "قوام السلطنه" را لابد در خمره و شیشه ای حبس کند " ای شاه اجانین! قوام السلطنه را حبسش کن " (ص72). "مسعود" در سرمقاله ای با عنوان "صدای مردم" در هجدهم مهر ماه 1326 نوشت:

**" قوام السلطنه، کهنه آپارتی [= بی چشم و رو، حقه باز] سیاست ننگین ایران است. سیاست تزویر و حقه بازی، سیاست دروغ و**

**بیرحمی، سیاست غارتگری و خیانتکاری برعکس آنچه بعضی خیال میکنند، نه تنها دارای هیچ صفت ممتازی نیست؛ بلکه از حلیه ی صفاتی که بوی مردانگی و شهامت میدهد، عاری و مبرّا است " (همان، 103).**

"مسعود" از آزادی بیان نسبی آن سالها گستاخ افتاده، خرید پالتو پوست "اشرف پهلوی" را هم برنمی تابد و پس از دیدن عکس خواهر شاه سابق در لباس پالتو پوست در روی جلد نشریه ی "امریکن مگازین" به بهای بیست و پنج هزار دلار (به پول آن روز ، پانزده میلیون ریال) از مترجمین خود در دفتر روزنامه می خواهد با گراور کردن عکس و ترجمه ی خبر آن مجله، ادعا نامه ای بر ضد اسراف یکی از اعضای خانواده ی سلطنتی صادر کند (همان، 184). او حتی در یک شماره، در برابر شعار "خدا، شاه، میهن" موضعگیری کرده در شماره ی شانزدهم "مرد امروز" و در دوم اردیبهشت 1323 می نویسد:

**" برای این مردم لخت و عوری که شاه را به عمر خود ندیده و در مدت حیات، شکمشان حتی یک مرتبه سیر نشده و در این وطن عریض و طویل یک جا برای نشستن ندارند، خدا و شاه و میهن چه معنی و مفهومی خواهد داشت؟ " (همان، 179)**

این گونه گرفتن پُز مخالف در قبال شاه، دربار و خانواده ی سلطنتی، حتی منتقدان اینان را هم خرسند نمیکند و آن را بیشتر بر ادعای قدرت پوشالی و "ابراز وجود" ((self assertion و خود شیفتگی نویسنده حمل میکنند تا مردمداری. آنان که به ظرایف و دقایق کار روزنامه نویسی و "ژورنالیسم" آشنایند، نیک میدانند که هرچه سمبه ی روزنامه نویس پُرزورتر باشد، خوانندگان ساده اندیش را بیشتر میفریبد، تسخیر میکند و خوش می افتد؛ حتی اگر آنچه می نویسد، آشفته نویسیهایی از گونه ی پریشان اندیشیهای "مسعود دهاتی" باشد.

1. وضعیت اجتماعی و اقتصادی ((Die soziale und ükonomische situation

"راتنِر" در ادامه ی بحث خود در زمینه ی عوامل تعیین کننده در چند و چون "احساس حقارت" می نویسد:

" تأثیر جنبه ی اجتماعی و اقتصادی بر رشد شخصیت فرد و به ویژه کمّ و کیف آن، دشوار است زیرا در بسیاری از موارد، تأثیرات غیر مستقیم محیط کودک، نقشی به مراتب بیشتر از بازتابهای مستقیم آن دارد؛ مثلاً وقتی کودک از نظر خانه و مسکن یا از لحاظ خورد و خوراک و مراقبتهای بهداشتی وضعیت مطلوبی ندارد، این وضعیت به طور غیر مستقیم بر آینده ی او تأثیر میگذارد. در نتیجه، رشد جسمی و ذهنی او با مشکلی مواجه می شود که چندان قابل جبران و ترمیم نیست. درواقع، کودک در برابر وضعیت نامساعد زندگی خود، جبرانهای مختلفی را برمیگزیند که بیش از هر چیز دیگر، به وضعیت او به هنگام تولد و نخستین سالهای حیاتش مربوط می شود. وضعیت اجتماعی و اقتصادی نامطلوب کودک همان اندازه می تواند تأثیرگذار باشد که وضعیت جسمی و اندام او. تأثیر وضعیت ناگوار اجتماعی و اقتصادی بر نحوه ی تفکر، بسیار چشمگیرتر است و به همین دلیل، لازم است کودک به جبرانهای مضاعفی روی بیاورد " (راتنر، 17).

رمانهای زندگی نامه ای "مسعود" سرشار از اشاراتی به وضعیت نامطلوب اجتماعی و اقتصادی او است. در "تلاش معاش" (1312) راوی به دوره ی نوجوانی و فقر غذایی و بیکاری خود اشاره میکند و نشان میدهد تا چه اندازه از داشتن ابتدایی ترین و ضروری ترین نیازهای زندگی محروم بوده است:

**" چشمانم به سوزش افتاده و نوک انگشتان دست و پنجه های پایم از سرما در حال قطع شدن است. با این حال، دستها را در "جیب پالتو پاره ی" خود فرو برده به سرعت راه میروم و خوشوقتم که زمین پر از برف و یخ است؛ در صورتی اگر گل و آب بود، از "سوراخهای کفشم" نفوذ کرده پاهایم را بیشتر اذیت میکرد . من و رفیقم در این نیمه شب و سرمای ده درجه زیر صفر مانند دو توله سگ از سرما لرزیده شانه به شانه ی هم، راه میرویم . . . من و رفیقم چهار ساعت تمام برای پختن پنج سیر برنج زحمت میکشیدیم و چون نمیدانستیم که باید روی برنج آب ریخته شود، آن قدر زیر کماجدان را آتش کردیم که برنجها بو داده شده، بالاخره سوخت و ناچار شدیم آن را دور ریخته، با شکم گرسنه به خواب رویم.. . چهره ی افسرده و مکدّر "گوجه فرنگی" را متناوباً از نظر گذرانیده به سرنوشت منحوس خودمان – که مولود محیط ناسالم و تربیت غلط است – تأمل نموده از خود سؤال میکنم اگر ما چهار نفر بیکار و لات و فقیر نبودیم، فعلاً به چه کار مشغول بودیم؟ " (مسعود، 9-6).**

در "بهار عمر" (1324) نویسنده دیگر بار به روزگار جوانی خود در سالهای پیش و پس از اشغال ایران، گرسنگی و قحط و وبا (1324-1320) می پردازد و از بیماری سه ساله ی پدر و فقر و مرگ او می گوید (119). بازتاب فقر بر ذهنیت نویسنده کاملاً شفاف است و او را به این نتیجه ی فکری میرساند که تنها راه جبران، دست یابی به پول و درآمد حسابی است که آن را پیش شرط بقای زندگی میداند و این اندیشه مرا به یاد "سوگند اسکارلت" ((Scarlett's oath در رمان "بر باد رفته" (1936:*Gone with the Wind*) می اندازد که در اوج فقر و گرسنگی در روزگار جنگهای انفصال در آمریکا سوگند یاد کرد کاری کند که دیگر گرسنه نماند:

**" فکر خام و تجربه ی ناقص من به من یک مطلب را آموخته بود که امروز [1324 و دو سال پیش از ترورش] عیناً مانند امروز به صحّت این مطلب اعتراف و ایمان دارم و آن، این بود که برای غلبه بر مشکلات حیات و برای خوب زندگی کردن و از لذایذ زندگی تمتع بردن، دو چیز لازم است و آن، پول و زور است . قدرت و ثروت، دو چیزی هستند که از آنها لذت و سعادت به وجود می آید. به هر وسیله است، او را به دست آورد. با پول، همه چیز می شود فراهم کرد: نان، شیرینی، میوه، لباس، خانه، زندگی، طبیب، دوا، سلامتی، حتی آخرت و بهشت. برای پول پیدا کردن، باید زورمند بود و برای زورمند بودن، پولدار. بی پول، زور فراهم نمی شد و بی زور، پول به دست نمی آمد. باید به سراغ عوامل قدرت رفت و به وسیله ی تحصیل، قدرت و ثروت به دست آورد. قدرتی که من در آن روز می توانستم تشخیص دهم، بر دو قسم بود: یکی قدرت بشری و ظاهری و دیگری، قدرت روحی و باطنی " (64).**

چنان که از این عبارت بر می آید، نویسنده عیناً به همان مواردی اشاره میکند که "راتنر" از آن به "جبران مضاعف برای پوشاندن "وضع ظاهری" (phisical stature) و فراهم آوردن وضعیت مناسب برای رشد "روساخت روانی" تعبیر میکرد (17). انتشار هفته نامه ی "مرد امروز" – که روزهای شنبه در "سی هزار " نسخه به فروش میرسید – این آرزو را برآورد و نویسنده ی بیکار و فقیر و نیازمند ما را پس از تحمل چهل و یک سال زندگی نابسامان به "نان و نام" رساند؛ و میگویم "نان" و مقصودم اشاره به همان وضع زندگی نامناسب است و منظورم از "نام" همان "روساخت روانی" و "ابراز وجود" در عرصه ی اجتماعی – سیاسی است. او با در افتادن با دربار، نخست وزیران، نمایندگان مجلس و وزرا و سرمایه داران، به "قدرت" و "زور" میرسید و چون مورد اقبال و توجه خوانندگان از "لبوفروش" گرفته تا "ورزا" قرار می گرفت، به "پول" دست یافت. "شیفته" می نویسد:

" روزنامه ی "مرد امروز" هر هفته در 12 صفحه تا سی هزار شماره (تیراژ عادی) چاپ می شد و استقبال مردم به این هفته نامه طوری بود که غالباً روز انتشار در ساعات نیمروز در تهران، به اتمام میرسید. حتی برخی از اوقات، روزنامه از همان صبح شنبه به بهای بیشتری گاهی بیست تا سی ریال به فروش میرفت که گاهی اوقات، مجبور می شدیم تجدید چاپ کنیم " (73).

"دانشنامه ی ایرانیکا" در تاریخ هجدهم فوریه ی 2011 در مدخل "مسعود، محمّد" نوشت:

" مسعود در حالی که ثروتمند بود، درگذشت. او در باغی بزرگ زندگی میکرد و می توانست از عهده ی پرداخت شهریه ی بسیار بالای مدرسه ی ایتالیایی در تهران [ برای تحصیل دخترش "ژینت" ] برآید. سبک زندگی اسراف آمیز او به گفته ی "بزرگ علوی" با وضع زندگی "آموزگاران فقیری که در رمانهایش توصیف شده بود، شباهتی نداشت" (علوی، 201). مطابق نوشته ی "اسماعیل پوروالی" – ژورنالیستی که روابطی نزدیک با "مسعود" می داشت – او روزنامه نگاری قابل بود اما جاه طلبی و آزمندی اش از دانش و شرافتش، پیشی گرفته بود " (شایگان، 141).

چنان که پیشتر نوشتیم، "مسعود دهاتی" چون به نان و نوا رسید، به نام نیز دست یافت. او که در تمام عمر تحقیر شده و در ذلّت زیسته بود، وقتی به "عزّت" و "قدرت" رسید، "حد" فروگذاشت؛ خود را گم کرد و به همه ی قدرتمندان تاخت. اکنون دیگر وقتش رسیده بود که با قدرتمندان در افتد و به تعبیر "سعدی" در "گلستان" آن سنگهای خورده پیش خود نگاه میداشت تا به وقت قدرت، دمار از روزگار مخالفان برآرد. نگاه کنید که این ناهموار و تاتراش و خودشیفته چگونه به توده ی کارگر گرسنه پیشنهاد میکند که خطر کرده، "قوام السلطنه" را بکشد و "یک میلیون ریال" از دست او جایزه بگیرد:

**" این جانب به موجب این سند برای خدمت به مملکت و جامعه تعهد می نمایم مبلغ یک میلیون ریال به خود یا ورثه ی کسی بپردازم که قوام السلطنه را در زمان زمامداری یعنی قبل از سقوط کابینه اش او را معدوم نماید " (104).**

او یک بار دیگر در یکی از شماره های مخفی روزنامه نوشت:

**" ای گرسنه ی بینوایی که میگویی از جان خود سیر شده حاضر به انتحار هستی . . . من یک میلیون ریال به تو خواهم پرداخت اگر یکی از عاملین مهم بدبختی کنونی مملکت را محو و معدوم نمایی. . . این شخص، قوام السلطنه است و بر طبق ماده ی 61 قانون مجازات عمومی، محکوم به اعدام است " (105).**

هر خواننده ی فرزانه و با انصافی از خود می پرسد: چگونه یک روزنامه نگار به خود اجازه میدهد به جای دادستان و با استناد به یک ماده ی در قانون جزایی، نخست وزیر کشور خود را به نمایندگی از طرف مردم به مرگ محکوم کرده از آدمی گرسنه بخواهد در ازای دریافت یک میلیون ریال، او را اعدام انقلابی کند؟ در این حال، متوجه گرایشهای ناسالم و بیمارگونه ای می شویم که در نویسنده ی مورد مطالعه ی ما به وجود آمده است. "مرد امروز" به دلیل همین اِسنادهای بی وجه، افترا زنی، تهدید و ارعاب و پرده دریها به دستور رئیس دولت، توقیف شده بود. تقاضای اعدام برای نخست وزیر وقت، در حکم انتقامجویی از دومین قدرت و نهاد رسمی و سیاسی در کشور است. کلاهمان را قاضی کنیم. آیا در هیچ کشور دیگری روزنامه نگاری به این وقاحت و جسارت می شناسید که از یک تریبون مطبوعاتی، عامی ای را به ترور نخست وزیری برانگیخته باشد و مانند فیلمهای "وسترن" برای کشتن مجرمی، جایزه ای تعیین کند؟ وقتی "قوام السلطنه" در دی ماه 1326 استعفا داد، "مسعود" از تعقیب فکر ترور "حضرت اشرف" صرف نظر کرد و در شماره ی 132 "مرد امروز" و در همین تاریخ نوشت: " حواله اش به تیغ برهنه ی حضرت عباس " (شیفته، 72).

"مسعود" در حالی "قوام السلطنه" را به "تیغ برهنه ی حضرت عباس" حواله میداد که "حضرت اشرف" موفق شده بود در یک ترفند دیپلماتیک، "فرقه ی دموکرات آذربایجان" را به رهبری "جواد پیشه وری" – که زیر تأثیر "باقروف"

رئیس جمهور آذربایجان و سیاست تجاوزکارانه ی "شوروی سوسیالیستی" و خیانت رهبری "حزب توده ی ایران" شکست داده، ارتش اشغالگر شوروی را از استان آذربایجان بیرون براند و با اتخاذ سیاستی زیرکانه تقاضای کشور شوروی را مبنی بر گرفتن امتیاز نفت شمال لغو کند. "مسعود" پس از این پیروزی ملّی، حتی یک سطر در "مرد امروز" ننوشت؛ به اشتباه خود پی نبرد؛ پوزش نخواست و بر جهل مرکّب خود باقی ماند. در سالهای 1326-1325 اگر خدمتی شد، همه از دولت "قوام السلطنه" بود و آنچه از خیانت بروز کرد، همه از حماقت و مراتب کینه توزی نسبت به ارباب قدرت و خود شیفتگی بی وجه "مسعود دهاتی" بود. یکی از عقده هایی که "بودون" ((Baudouin در پیوند با "عقده های روانی" بر می شمارد "عقده ی تخریب" است. او نمودهای ذهنی و روانی این عقده را " خراب کردن، عیب جویی و بی اعتبار ساختن دیگری میداند و می افزاید این عقده می تواند تا سرحد سادیسم (لذت بردن از رنج دیگران، صدمه زدن) پیش رود (موکی یلی، 1371، 35). "مسعود" که روزگاری دراز از عمر خود را با نکبت فقر، آمیزش جنسی، کلاهبرداری و زندگی انگلی و "ذلت" گذرانده است، از هر کس که "عزت" ی دارد، بیزار است و زیر پرچم دفاع از طبقات فرودست جامعه، در لجن مالی و بی اعتباری اجتماعی آنان به حق و ناحق کوتاهی نمیکند.

1. وابستگی جنسیتی ((Die Geschlechtzugehðrigkeit

" راتنر" در توضیح این عامل می نویسد:

وقتی کسی "جنس" را به عنوان یکی از عوامل تعیین کننده در رشد شخصیت مورد بررسی قرار میدهد، باید به این نکته هم توجه داشته باشد که حتی در تمدن امروزه ی ما، برتری مرد بر زن یک اصل است. "راتنر" در این زمینه می نویسد:

" روانشناسی فردی، تسلط مردان را در فرهنگ مرد سالاری، نتیجه ی "فرومایگی زن" میداند. به گفته ی آدلر، زنان در دنیایی که مردان مقدرات آنان را تعیین میکنند، به دشواری می توانند نقش خود را به عنوان زن، ایفا کنند " (24).

معمولاً بازتاب دختر در تجربه کردن معیارهای دوگانه ی ارزیابی جنسهای گوناگون، همیشه با نوعی کاهش در ارزش و اعتبار اجتماعی همراه است که لزوم کوشش دختران را برای "جبران" مضاعف میکند. برای پسر اما کشف و درک این واقعیت که او از نظر منزلت اجتماعی در موقعیت برتری قرار دارد، او را بر می انگیزد که این امتیاز اجتماعی را برای خود محفوظ نگاه دارد و شایستگی خود را برای این میراث گرانبها ثابت کند. از نظر هر دو جنس پسر و دختر، اصطلاح "مرد" تلویحاً به معنی برتری اولی بر دومی است. در نتیجه، هر یک باید بکوشد تا جنس اول، موقعیت خود را حفظ کند اما جنس دوم، باید بکوشد تا برای کهتری خود، جبرانی بیابد " (18-17).

چنان که اشاره شد، "مسعود" در مدتی که برای دوره ی چهار ساله ی روزنامه نگاری به "بروکسل" اعزام شد، با دختری زیبا و سرشار از شور زندگی به نام "ژینت" آشنا شد. نویسنده در همان نخستین سطور "بهار عمر" به همین نخستین معشوق واقعی خود می پردازد و از تجربه ی عاشقانه ی خود با خواننده سخن میگوید:

**" ما در سایه ی مجسمه ی شیری که انگلیسیها به یادگار واقعه ی بزرگ و خونین "واترلو" ساخته بودند، عکس انداختیم؛ در کافه ی کوچک و تمیز "واترلو" شیر و قهوه نوشیدیم؛ تو و من در دامن سبزه ها در آغوش هم غلتیدیم. من در آن خواب شیرینی که عصاره ی لذات وجود بود، گونه های گلبرگت را با لبهای سوزان خود میفشردم و تو با مژگان سحرآمیز خود، قطرات اشکی را که بر روی چشمهای شهلای و آسمانی ات دور میزد، می زدودی. فرشته پابند شیطان و ملائکه، اسیر دیو شده بود " (مسعود، 5-4).**

بر پایه ی آنچه "دانشنامه ی ایرانیکا" در مدخل "مسعود، محمّد" نوشته، نویسنده در "بروکسل" در مجله ی *Gazette* *La* مقاله ای با عنوان "کمونیسم: راهی به فردیت" (*Communism: the path to individualism*) نوشت که خشم اداره ی تأمینات "رضا شاه" را برانگیخت و به او دستور داده شد که فوراً به ایران برگردد (ابوالحسنی، 134).

با این همه باید یادآوری کرد که "مسعود" در سراسر دوره ی روزنامه نگاری خود، از جمله مخالفان سرسخت "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" و به ویژه "حزب توده ی ایران" باقی ماند.

در آثار "مسعود" از آشنایی و ارتباطش با دختری به نام Ginette در بلژیک یاد شده که "مسعود" به او قول ازدواج داده بود و در یکی از رمانهای خود زندگی نامه اش با عنوان "گلهایی که در جهنم میروید" میگوید که به او گفته به محض اتمام دوره ی تحصیلی اش در "بروکسل" به ایران برگشته و پس از فراهم کردن خانه و زندگی، او را به خانه ی خود خواهد آورد. با این همه – همان گونه که در نامه ای به دختر نوشته است – میکوشد به او توضیح دهد که چرا نمی تواند با او ازدواج کند و از درماندگی و ناامیدی و مشکلات خود برای دختر می نویسد که زندگی در ایران، از نوع زندگی در "جهنم" است. "ژینت" که این اندازه آیه های یأس می شنود، در ماه می سال 1922 خودکشی میکند (شیفته، 144). به این دلیل، مسعود نام "ژینت" را بر دختر خودش مینهد که از زنی صیغه [ به نام خدیجه افسر ] یافته است. این دختر پس از ترور "مسعود" از ایران به پاریس رفت " (شایگان، 13 و پایان نقل قول از "ایرانیکا").

در "گلهایی که در جهنم میرویَد" از نامه ای سخن میرود که "ژینت" بیست و سه ساله پیش از خودکشی در 21 آوریل 1942 (چهارم اردیبهشت 1321) به مادرش نوشته است: " میدانم که مرگ چه ضربت مهلکی به تو و پدرم خواهد زد ولی چه کنم؟ من چهار سال بود که در حال احتضار بودم " (16). "ژینت" در نامه ای هم به "مسعود" نوشته است که " این، آخرین نامه ای است که برایت میفرستم و برخلاف آنچه در این گونه موارد گفته و شنیده می شود، به قدری خونسرد و آرامم که حدّی بر آن متصور نیست " (18).

از برخی قراین چنین بر می آید که "مسعود" تصور میکرده پس از بازگشت به ایران و رجوع به وزارتخانه ی "معارف و اوقاف" می تواند شغلی بیابد و پس از سامان دادن به وضع خود، از نامزدش دعوت کند به ایران باز گردد، اما از سال 1317 تا 1321 او نتوانست کاری پیدا کند. در "گلهایی که در جهنم میرویَد" میخوانیم:

**" وقتی در 1317 پیش آقای وزیر "ت" وزیر سابق میرفتم و میگفتم این کار شما، بی وجدانی است حقوقم را بدهید تا از گرسنگی نمیرم، آقای وزیر فریاد زد: به جهنم! " (10)**

از کتابی که "شیفته" در باره ی "مسعود" و "مرد امروز" نوشته، چنین بر می آید که "مسعود" در سال 1317 نامه ای به "محمود جم" نخست وزیر نوشته تا بداند تکلیف او چیست. به او گفته می شود که حامی او "علی اصغر حکمت" وزیر معارف عوض شده و شخص دیگری به نام "اسماعیل مِرآت" جایش را گرفته که خیلی دست راستی و سختگیر است. وزارت معارف به دستور نخست وزیر در اداره ی انطباعات، شغلی (سانسور مطبوعات) به او پیشنهاد میکند که مسعود نمی پذیرد (شیفته، 10).

"وجدان اخلاقی" یا "منِ برتر، فراخود" ((super ego معذب "مسعود"، او را وامیدارد تا پس از خودکشی "ژینت" در لباس عروسی و با باز کردن شیر گاز به جبران ما فات بپردازد. پس، از همه ی امکانات و رفاه مالی خود کمک میگیرد تا مِهر خود را از "ژینت" به دختر خود فرافکنی کند. به این گونه رفتار "جبران تسلابخش" میگویند. این گونه جبران، به "مسعود" فرصتی میدهد تا با فراهم کردن زندگی مرفه و تأمین خوراک و پوشاک و امکان تحصیل در مدارس خصوصی ایتالیایی بر "احساس کهتری" گذشته چیره شود و به آرامش روانی دست یابد. "شیفته" می نویسد:

" مسعود همواره از داشتن فرزند خودداری میکرد. مع الوصف هنگامی که صاحب دختری شد، سخت به وی علاقمند گردید و بهترین امکانات تربیت و تحصیل را برایش فراهم ساخت و وی را به پانسیون ایتالیاییها در برابر ماهیانه سیصد تومان سپرد که بسیار مورد مراقبت قرار گرفت و توانست زبان فرانسه را هم در کنار زبان مادری خود بیاموزد " (165).

1. موقعیت خانوادگی ((Die Stellung innerhalb der famiie

چهارمین عاملی که از نظر "راتنر" در ایجاد "عقده ی حقارت" نقش ایفا میکند، نقشی است که خانواده در حیات روانی شخص بازی میکند. او می نویسد:

" چنین به نظر میرسد که در شبکه ی گسترده ی خانواده، سه عامل در رشد ذهنی و روانی نقشی تأثیرگذار داشته باشد: ساختار درونی خانواده، منش خانواده و سرانجام، نوع پیوند کودک با خانواده. همه ی این عوامل، موقعیت کودک را در شبکه ی خانواده مشخص میکند. ساختار خانواده خود یک رشته از مسائلی را می آفریند که اشکالی مختلف دارد؛ مثلاً این که آیا این کودک، تنها کودک مذکر خانواده است؟ آیا تنها کودک مؤنث در کانون خانواده است؟ آیا فرزند ارشد خانواده است یا جوانترین کودک و فرزند؟ از میان این موارد آنچه بیش از همه اهمیت دارد، منش، خلق و خو و تربیت و آموزش پدر و مادر است. زیر تأثیر خلقیّات پدر و مادر، آیا کودک ترسو یا جسور بار آمده؟ آیا "درونگرا" (introverted) است یا "برونگرا" (extroverted)؟ از نظر روانی "عادی" (normal) است یا "غیر عادی" ((abnormal؟ اعضای خانواده تا اندازه ی زیادی زیر تأثیر منش و رفتار پدر و مادر قرار دارند؛ مثلاً "نازپروردگی" (pampering) از یک سو می تواند باعث وابستگی کودک به خانواده شود و از سوی دیگر، گرایش به خود شیفتگی و برتری جویی نسبت به دیگران را در او تقویت کند " (راتنر، 20-19).

آثار داستانی "مسعود" رد پای منش و شخصیت مادر و پدر را مشخص و تأثیر آن دو را بر چگونگی مواجهه با "عقده ی حقارت" به ویژه در دوره ی پنج ساله ی روزنامه نگاری او نشان میدهد. مادر به شدت مذهبی و خرافی و در برابر دشواریهای زندگی منفعل و آسیب پذیر است. ما پیشتر به مناسبتی با نقل شاهدی از "گلهایی که در جهنم می رویَد" از چند و چون خرافه پرستی و آموزه های شبه مذهبی مادر نویسنده یاد کردیم و توضیح دادیم که چرا داروهای خانگی و سنتی ای را که پدر واقع بین او می خریده در چاه میریخته و آب تربت و مایعاتی را به خورد این کودک همیشه بیمار میداده که گویا با وِرد خوانی متبرک و مؤثر می شده و به جای استفاده از داروهای سنتی از "پنج تن آل عبا" و "تربت کربلا" مدد میخواسته است (50). در "گلهایی که در جهنم می رویَد" از زنجیره ی جبرهایی میگوید که یکی از آنها پدر و مادر است:

**" من مولود صدها امر و جبری بودم که قسمتی از آنها مربوط به محیط و والدین و قسمتی هم مربوط به خدا و طبیعت بود. اخلاق و رفتار من، مولود ساختمان فیزیکی و شیمیایی وجودم بود و هیچ کس و هیچ چیز جز همان خدا و طبیعت نمی توانست در آن، تغییر و تبدیل محسوسی به عمل آورد " (65).**

من با توجه به مطالعه ی بیشتر آثار نویسنده، برای نقش تربیتی و اخلاقی خانواده، جایگاه تعیین کننده و بارزی نیافته ام اما نقش فقر اقتصادی خانواده از یک سو و تولد و رشد کودک در شهر مذهبی "قم" نقشی تعیین کننده تر می داشته است. تصویری که "مسعود" در "بهار عمر" از مادر در ذهن دارد، مادری است که پیوسته بر سرنوشت تباه خود و خانواده میگرید و فرزند از بیم دیدن این چشمهای همیشه گریان، از خانه به مدرسه پناه می برد، هرچند مدرسه را دشمن می دارد (23). مادر در آثار او نمادی از انکسار و انفعال و ساده اندیشی است و "مسعود" در "گلهایی که در جهنم می رویَد" می نویسد مادرش روضه خوانی فاسد، فرصت طلب و شیاد را به نام "شریف الذاکرین" کسی "همردیف اباذر" و "تالی سلمان فارسی" میدانست؛ در صورتی که همین ذاکر به کلفت خانواده به نام "سکینه" تجاوز کرده و او را باردار کرده است (109). اما سیمایی که "مسعود" در "بهار عمر" از پدر ترسیم و توصیف میکند، مثبت و الهام بخش است. او پیشه وری است که هرچند تحصیلاتی نداشته، از مبارزان و مدافعان انقلاب مشروطیت می بوده و به ادعای خودش به نوعی فرابینی رسیده است. پدر در حال احتضار و به ویژه خطاب به او میگوید:

**" من هیچ وقت از مرگ، باکی نداشته ام و مکرر در میان گلوله هایی که از اطراف به جانبم پرتاب شده، صحیح و سالم مانده ام ولی همیشه از کسالت و مرض می ترسیدم و اکنون سه سال است دچار سخت ترین امراض شده ام. . . امروز برای مغز من و فکر من همان روشن بینی، همان راحتی و همان سرعت و سبکی – که در حال خواب برای دیگران حادث می شود – به وجود آمده است. من دارای معلومات زیادی نیستم ولی رنج و تفکر به من چیزهایی آموخته است که اگر زنده میماندم و آنها را می نوشتم، مورد استفاده ی بسیاری از علما قرار میگرفت " (121-120).**

1. آموزش و پرورش ((Die Erziehung:

"راتنر" از قول "آدلر" در این زمینه می نویسد:

" مهمتر از همه ی اینها، روشهای آموزشی و تربیتی نادرست و همچنین سختگیری بیش از اندازه در خانواده و محیطهای آموزشی باعث وقفه در رشد ذهنی کودک می شود. در هر دو مورد، کودک به دلیل روابط فزاینده ی اجتماعی، یاد نمیگیرد که ناتوانی خود را جبران کند. در هر دو مورد اعم از این که شیوه ی آموزش غلط باشد یا سختگیری بیش از اندازه ای بر کودک اِعمال شود، جهان هم با سیمایی خصمانه بر او ظاهر می شود و از قدرت خلاقه ی او میکاهد " (راتنر، 24).

این عبارت و آموزه ی روانشناختی، گویی درست زبان گفتار و نقد حال "مسعود" به هنگامی است که دارد در مورد شیوه های خطای تعلیم و تربیت در ایران به ویژه در روزگار "رضا شاه" می نویسد. در "در تلاش معاش" در نقد اندیشه های پوچگرایانه و فکر خودکشی رفیقی به نام "اسکلت" می نویسد:

**" او ابداً تقصیر نداشت. قاتل او و هزاران امثال او، فقط این مدرسه های پوچ هستند. این بدبختها، گناهی ندارند. گناه از مدرسه ها است که تا این درجه اینها را جبون و بی اراده و نازکدل و بی مغز تربیت میکند. در آنجا هیچ یک از مسائل جدی حیات، طرح نمیشود. هرچه هست، مزخرفات ذهنی و عالم ملکوتی فرشتگان قرون قبل از خلقت آدم است. . . که غلطهای بزرگ و غیر قابل جبران مدرسه ها را**

**آشکار نموده متد تعلیم و تربیت فعلی را – که کُشنده ی روح و جدیت و اتکا به نفس است – در نظر جامعه ننگین می سازد " (55-54).**

مقررات انضباطی و نظام تنبیه نوآموز در نظام آموزشی در دبستان به اندازه ی خشونت آمیز و تحقیرآمیز است که جسارت و قدرت ابتکار را در نوآموز تباه میکند و از آنان، افرادی مطیع، تسلیم و هراسان از آموزگار و ناظم و مدیر و حتی فراش مدرسه می سازد. این گونه افراد وقتی خود آموزگار و مدیر می شوند، به افرادی انتقامجو تبدیل می شوند و تلافی کتکهای خورده و دشنامهای شنیده را تلافی میکنند. "آرین پور" می نویسد:

" دوران کودکی مسعود، با تخلکامی و حرمان گذشت. غالباً بیمار و رنجور و همیشه متغیّر و ملول و از درس و مکتب، گریزان بود . . . و غالباً دچار تنبیه می شد؛ تا حدی که در میان چهار دیوار مدرسه به "هوچیگری" شهرت یافت و نتیجه آن شد که این طفل نحیف و زود رنج – که حق خود را پامال شده میدید – به همه کس و همه چیز بدبین شد و معتقد شد که نوع بشر، اصولاً ظالم و اشتباهکار و خودپسند است. مسعود به دوستانش میگفته که در آن سالها پایم را به فلک می بستند و با ترکه های چوب، آزارم میدادند. به رئیس مدرسه دشنام میدادم. ناظم را تهدید میکردم و پای فراش مدرسه را گاز میگرفتم. خاطره ی غم انگیز تعلیم و تربیت این "جهنم درّه" از همان زمان در مغزم جایگزین شد " (آرین پور، 302).

از قطعه شعری که در دوازده سالگی در باره ی تنبیه کردن نوآموزان در دبستان سروده، چنین بر می آید که چوب خوردن و فلک شدن را بسیار آزموده و خاطرات تلخی از آن دارد که در کتاب دکتر "نصرالله شیفته" با عنوان "زندگی و مبارزات محمد مسعود" (24) آمده است و به نقل مطلع و مقطع آن اکتفا می کنم:

این چه چوب و فلک است این چه دوز و کلک است

پس جای درس است اینجا یا لرز و ترس است اینجا

"مسعود" در "تفریحات شب" (1313) می نویسد که کتابهای درسی، ارزش کاربردی ندارد و نمی تواند برای فارغ التحصیل، وسیله ی امرار معاش فراهم آورد:

**" خیلی زود متوجه شدیم که آن همه مسائل جبر، قضایای هندسی و آن همه تصریف افعال، قادر نیستند برای یک مرتبه هم، شکم ما را از گرسنگی نجات دهند " (26).**

در همین کتاب از کتابی در باره ی دین و اخلاق به نام "خلاصة الاحکام" نام می برد و از تضادی سخن میگوید که میان آموزه های دینی و اخلاقی در کتاب درسی و واقعیاتی وجود دارد که در جامعه قابل رؤیت است:

**" واجب است حد زدن هشتاد تازیانه به شارب خمر و نبید و فقّاع و سایر مُسکرات. از مکانی که نشسته ام تا سر خیابان، لااقل صد مغازه ی شراب فروشی و کارخانه ی آبجو سازی و خانه های عرق خوری جلو چشمم دفیله [= رژه، سان] داده. صلواتی فرستاده، کتاب را می بوسم و با احترام به کنجی میگذارم " (182-181).**

بر کتابهای ادبی ایراد میگیرد که آنچه از ادبیات عرب در مدرسه و دبیرستان میخوانیم، ستایش مفاخرات در زبان و ادبیات عرب و روزگاران بسیار دور است و بدتر از آن، این که دانش آموزان را وامیدارند که آن ابیات سخیف را از بر کنند، در حالی که از ادبیات دوره ی مدرن در اروپا و جوامع پیشرفته اثری موجود نیست:

**" از مفاخره ی عامر بن طفیل با علقمة بن علاق: " قسم به خدا! من شریفترم از تو از حیث نسب و استخوانهای دست و پای من از تو بلندتر است. علقمه گفت: من مغالبه میکنم در فخر با تو. من نیکویی کننده و تو، فاجری. من وفا کننده هستم و تو خائنی. عامر گفت: من مفاخره میکنم. من پراکنده تر [= پرجمعیت تر] هستم از تو از حیث قوم و نیکوترم از حیث موی بناگوش و پیچیده تر است موی فرق من ".**

**از مزخرف بافی یک گروه بادیه نشین و شترچرانهای راهزن زمان جاهلیت چه ثمر و نتیجه ممکن بود پیش بینی کرد که با این اصرار، ما را به حفظ کردن و خواندن آنها واداشتند. آیا واقعاً این قدر ابله و نفهم بودند که نمیدانستند دنیای کنونی، دنیای این مزخرفات نیست؟ حماسه های عربی و خطابه هایی که در وصف شیر شتر انشاد شده، حافظه ی ما را پر کرده؛ در صورتی که یک جمله از افکار هوگو و اشعار گوته و شکسپیر به گوش ما نخورده است " (175-174).**

با این همه، ما در بررسی خود، تنها بر آن بخش از آموزش و تعلیم و تربیت نویسنده تأکید داریم که به گونه ای با "عقده ی حقارت" و "مکانیسمهای جبرانی" پیوند دارد. او از دوران کودکی و نوجوانی دوست میداشته که روزی روزنامه نگار شود و از تجربیات خود در روزنامه اش بنویسد. این روزنامه "شفق" نام داشته است. مندرجات این روزنامه به اعتراف خودش در "بهار عمر" تقلیدی کورانه از "صور اسرافیل" و به سبک "چرند و پرند" و " در هجو مدرسه و مدیر و ناظم و معلمین است " (107). وقتی "آقا جلیل" نامی - که در انقلاب مشروطیت نقشی میداشته و شخصیتی فرهیخته و روشن بین می بوده – از او می پرسد قرار است در روزنامه ای که میخواهی انتشار دهی، چه میخواهی بنویسی؟ "مسعود" میگوید از ضرورت حفظ حجاب و جدیت بیشتر در برگزاری روز عاشورا. با این همه ، "آقا جلیل خان" او را از این اندیشه ها ی ناصواب بازمیدارد و یک دوره از روزنامه ی "صور اسرافیل" را در اختیار او میگذارد تا راه و رسم روشنگری اجتماعی را از آن بیاموزد. "مسعود" در مورد نیّت خود برای راه اندازی این روزنامه در "بهار عمر" (103) می نویسد:

**" چند روز بعد، از روی روزنامه ی "صورِ اسرافیل" روزنامه ای به اسم "شفق" تقلید نمودم. تقلید کاملاً از روزنامه ی "صور اسرافیل " بود با این تفاوت که اسم این روزنامه را "شفق" و سرلوحه ی آن را به این طریق، تغییر داده بودم. کلیشه ی سرلوحه ی شفق – که من درست کرده بودم - منظره ی طلوع آفتاب و خواندن خروس بود و زیر آن این شعر دیده می شد:**

**صبح است، شفق به دشت و کُهسار دمید ای بیخبران! ز خواب غفلت بجهید**

در همینجا بیفزایم که متن کتاب "تفریحات شب" – که بعدها در 1313 به صورت کتاب چاپ و منتشر شد – نخستین بار در روزنامه ی "شفق سرخ" انتشار یافت. این روزنامه را "علی دشتی" بنیان نهاده بود که بهترین سرمقاله ها را در آنجا می شد خواند و وزن و اعتبار زیادی میان روشنفکران آن زمان داشت اما پس از تشدید خودکامگی "رضا شاه" بنیانگذار روزنامه – که خود روزگاری ستایشگر این زمامدار بود – این اندازه خودکامگی و سانسور را نتوانست برتابد. بنابراین امتیاز روزنامه را به "مایل تویسرکانی" واگذاشت و خود، کناره گرفت. انتشار این کتاب به صورت "پاورقی" در این روزنامه، باعث شناخته شدن "مسعود" شد. اما آنچه من از این داده ها اراده میکنم، پیوندی است که میان "شفق" و "شفق سرخ" و "مرد امروز" از سویی و پیوند میان بلندپروازی "مسعود" و منش مبارزاتیی او از روزگار کودکی تا دوره ی فعالیت پنج و نیم ساله ی "مرد امروز" از سویی دیگر بود. "شفق" سرخی پس از غروب آفتاب در افق است که با "خون" و "انقلاب" تناسب دارد. تصویر هشدار دهنده ی "خروس سحری" در این روزنامه که پنجاه شماره هم بیشتر تیراژ نداشت – نشان میدهد که نویسنده نوجوان ما دارد تمرین روشنفکری می کند. صدای "خروس" به اعتبار معنای اسطوره ای در "بُندَهِش" (= کتاب آفرینش) و در سنت زرتشتی به منظور متواری ساختن "اهریمن" و چیرگی "نور" و "روز" و "اهورامزدا" صورت میگیرد:

" خروس به دشمنی دیوان و جادوان آفریده شده است. با سگ، همکار است. چنین گوید به دین که از آفریدگانِ مادّی، سگ و خروس به از میان بردن دروج [= تباهی] با سروش یارند " (فرنبغ دادگی، 1380، 103).

انتشار مقاله در "شفق سرخ" تحقق این آرزو در یک مقطع زمانی است. رنگ آرم و نشان "مرد امروز" استثنائاً "سرخرنگ" بوده (شیفته، 54) که باز تلویحاً خون و انقلاب و مبارزه را به ذهن متبادر میکند. انتشار این روزنامه در صبح روز 23 مرداد ماه 1321 در حکم بمباران خبری و اعلام جنگ به همه ی ارباب قدرت در ایران بود. سرمقاله های تند و نیشدار "مرد امروز" بازتاب همه ی سرخوردگیها، تحقیرها، بیماریهای تنی و روانی و محرومیتهای "مسعود" و جامعه ای بود که صدایشان خفه شده بود. انتشار این روزنامه در صبح هر روز "شنبه" با تیراژ سی هزار نسخه با طیف عظیم خوانندگانی از لبوفروشان تهران گرفته تا نخست وزیر و هیأت دولت و نمایندگان مجلس و همه ی مقامات عالی رتبه و سرمایه داران و بزرگ زمینداران، ناقوسی بود که پژواکش تا هفته ی بعد بریده نمی شد. تا کنون در تاریخ مطبوعات ایران، چنین روزنامه ی جنجال آفرین و چنین سرمقاله نویس بیباکی پا به عرصه ی خاک کشور نگذاشته بود. به عناوین مقالات تنها در شماره ی سوم این روزنامه، دقت کنیم:

**"آقای قوام السطنه! روزنامه ها را توقیف نکنید". "آقای قوام السلطنه ملت را مسخره میکند و به ریش جراید میخندد". "ایران، بهشت جنایتکاران است". " من نسبت به صد و بیست و هفت نفر نماینده ی مجلس – که کلاهبردار و شیاد هستند – اعلام جرم میکنم". "ای بر پدر مشروطه لعنت!"**

طبیعی است که این اعلام جرمها و ادعاهای گزافه گویانه بی پاسخ نمیماند. همه ی جراید مخالف، بازتاب نشان میدادند و نیروهای قدرتمند سیاسی از دربار گرفته تا احزاب، جمعیتها، طبقات و نیروهای وابسته به قدرتهای داخلی و خارجی، موضعگیریهایی تند و خصمانه میکردند و این، درست همان آرزویی بود که "مسعود" – که اکنون دیگر خود را "دهاتی" نمیخواند – سالها در سر پرورانده بود. این گونه "جبران" برای تسلای خاطر روانی تحقیر شده، آزرده از فقر، رنج، بیماری، تنبیه بدنی، جلوگیری از کار دولتی مستقل و توقیف، جبرانی کینه توزانه و انهدامی به شمار میرفت و از همان آغاز، نشان میداد که این طوفان، بنیان برافکن، خطرناک و کوتاه مدت خواهد بود و به ترور ناشر خواهد انجامید.

"مسعود" – که روزگاری بر اثر فقر غذایی پیوسته بیمار و نحیف بود – اکنون با رسیدن به رفاه مالی، صبح زود از خواب برخاسته پس از گزاردن فریضه، به ورزش می پرداخت. "شیفته" می نویسد:

" مسعود، ورزش روزانه ی خود را ترک نمیکرد و با وجود داشتن اتومبیل سواری، بسیار پیاده روی میکرد. به شنا علاقه ی فراوانی داشت. مسعود، جسمی سالم داشت. بسیار با اشتها غذا میخورد. هر نوع غذایی مورد قبولش بود " (163).

او که یک بار توقیف در تهران و مرارت برخورد با مأموران خشن و ناهموار تأمینات را تجربه کرده و چنان بر او تأثیر نهاده بود که حتی در خانه ی امن "جمالزاده" در "ژنو" باز هم کابوس مأمور تأمینات را میدید و عرق ریزان از خواب می پرید (شیفته، 31) اکنون با گذاشتن یک اسلحه ی کمری کوچک در جیب، برای خود، یک سپر دفاعی فراهم می آورد (همان، 166). این گونه رفتارها، "جبرانهایی تسلا بخش" در برابر آن اندازه ناتوانی و آسیبهای روزگار کودکی است. او که در "بهار عمر" آشکارا نوشته بود: " بی پول، زور فراهم نمی شد و بی زور، پول به دست نمی آمد " (64) اکنون که با انتشار "مرد امروز" به یکی از "زورمند"ترین شخصیتهای ژورنالیستی تهران تبدیل شده بود، زمان مناسب برای جبران فقر سیاه حاکم بر روزگار کودکی خود را می توانست جبران کند. "مسعود دهاتی" در همین اثر تصریح میکند که در آن روزگار برای رسیدن به پول به هر وسیله ای از جمله به شعبده بازی و حقه بازی روی آورد تا با خواندن اوراد "پول سیاهی را که در یک دستمال گذاشته بود، از انظار مخفی کند " (69) اکنون به عنوان جبران ما فات و انتقام از گذشته، شصت هزار تومان پول از سرلشکر "رزم آرا" می گیرد تا اسناد بسیار مهمی را به او بدهد که سروان "خسرو روزبه" عضو شاخه ی افسری "حزب توده ی ایران" در اختیار او نهاده است. "دانشنامه ی ایرانیکا" در مدخل "مسعود، محمد" می نویسد:

" مطابق گزارشی "حاج علی رزم آرا" (1950-1901) فرمانده ارتش – که جاه طلبیهای سیاسی بلندپروازانه ای در سر داشت و اتفاقاً اندکی بعد در 1950 [1329]به نخست وزیری رسید – در آن سالها نیاز داشت هم حمایت ارتش را نسبت به خود جلب کند، هم پشتیبانی ضمنی اتحاد شوروی را داشته باشد. روابط میان "رزم آرا" با "خسرو روزبه" و "حزب توده" – که مراحل نخستین و موفقیت آمیز خود را پشت سر نهاده بود – به زودی به دشمنی کشیده شد. "روزبه" با آگاهی از نقشه ی "رزم آرا" برای سرنگونی رژیم پهلوی، اسنادی موثق برای "مسعود" برای انتشار در "مرد امروز" فرستاد. "مسعود" نیز در ازای دادن همه ی آنها به "رزم آرا" شصت هزار تومان دریافت داشت " ("دانشنامه ی ایرانیکا").

"شیفته" – که به راستی بر "محمد مسعود" و "مرد امروز" شیفته است - در برخورد با "روزبه" و نقش او در ترور "مسعود" اصلاً به این مورد نمی پردازد و اطلاعاتی پراکنده و غیر منسجم به خواننده میدهد و مطلب را درز میگیرد؛ گویی نمیخواهد پرده از اسرار بردارد. "شیفته" در جایی از قول "روزبه" در اعترافاتش ضمن اشاره به سابقه ی "مرد امروز" به حمله بر ضد گروه بندیهای سیاسی، مالی و دیوان سالاری میگوید علت ترور "مسعود" مقالاتی بود که:

" علیه نهضت جهانی طبقه ی کارگر منتشر می ساخت و می توانست تأثیر منفی داشته باشد " (شیفته، 395).

باید یادآوری کرد که "مسعود" هیچ گاه مقاله ای بر ضد "نهضت جهانی طبقه ی کارگر" ننوشته است. "روزبه" حملات "مسعود" و "مرد امروز" را به "حزب توده ی ایران" و به ویژه "اتحاد شوروی" همان حمله به "نهضت جهانی طبقه ی کارگر" میداند که اصلاً دقیق و منصفانه نیست. ترور "مسعود" در وجه غالب، یک تصفیه حساب شخصی میان او و "روزبه" به عنوان نماینده ی حزبی بود که از حضور ارتش سرخ در شمال و شمال غربی ایران و دفاع از "فرقه ی دموکرات آذربایجان" و نیز واگذاری نفت شال به "اتحاد شوروی" حمایت میکرد. با این همه، گرفتن وجهی هنگفت در ازای دادن اسناد به سرلشکر "رزم آرا" – آن چنان که در "دانشنامه ی ایرانیکا" آمده و منبع خود را هم ذکر نکرده است - گناهی بود بزرگ که نمی توان بر او بخشود. او شرافت روزنامه نگاری را لکه دار ساخت.

منابع:

آرین پور، یحیی. *از نیما تا روزگار ما: تاریخ ادب فارسی معاصر.* تهران: انتشارات زوار، چاپ دوم، 1376.

ابوالحسنی، علی. "زمانه و کارنامه ی محمد مسعود" در *تاریخ معاصر ایران.* 10/40 زمستان 1358، صص 180-115.

اسماعیلی، امیر. *جان بر سر قلم: زندگی نامه ی روزنامه نگار مبارز محمد مسعود.* تهران، 1366.

شایگان، حسن. *محمد مسعود و جهان بینی او.* تهران، 1380.

شیفته، دکتر نصرالله. *زندگی نامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود مدیر روزنامه ی مرد امروز.* تهران: آفتاب حقیقت، چاپ اول، 1363.

علوی، بزرگ. *تاریخ ادبیات معاصر ایران.* ترجمه ی سعید فیروزآبادی. تهران، 1386.

فرنبَغ دادَگی. *بندهش.* برگردان: مهرداد بهار. تهران: انتشارات توس، چاپ دوم، 1380

مسعود دهاتی، محمد. *در تلاش معاش.* تهران:بی نا. بی تا.

---------------. *بهار عمر.* تهران: بی نا. بی تا.

-------------. *گلهایی که در جهنم می روید.* تهران: انتشارات جاویدان، 1357.

------------. *تفریحات شب.* تهران: نشر تلاونگ. ویراستار: دکتر مهیار خلیلی، چاپ اول، 1358.

موکی یلی، روژه. *عقده های روانی.* ترجمه ی محمدرضا شجاع رضوی. مشهد: مؤسسه ی چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول، 1371.

Bottome, P. *Alfred Adler: A Postle of Freedom.* London: Faber & Faber, 1939.

*Encyclopedia Iranica, Marde Emruz.* Last Updated: February 18,2011.

---------------------------, *Mas'ud, Mohammad.* Last Update: February 18, 2011.

Manaster, G. J. & Corsini, R. J. *Individual Psychology: Theory and Practice.* Itasca, IL: Peacock, 1982.

Ogler, Hertha. *Alfred Adler: The Man and His Work: Triumph over the Inferiority Complex.* Liveright Publishing Corporation, New York, 1963.

Rattner, Josef. *Individualpsycholigie: Ein Einführung in die tiefenpsychologische Lehre von Alfred Adler* published by Ernest Reinhardt V*erlag* in 1963, and Alfred's summary of his system in *Psychologies of 1930,* published by Clark University Press in 1930*.*

Van Alphen, Albert William. *A Study of the Effects of Inferiority Feelings on the Life and Works of Franz Kafka.* Louisiana State University and Agricultural & Mechanical College, 1969.

Watts, Richard E. *Adler's Individual Psychology: The Original Positive Psychology.* 2015.